



پوهنځی علوم انسانی . مطالعات فنی
رتال جامع علوم انسانی

مقام دیانت و فلسفه در اندیشه فارابی

دکتر فرناز ناظرزاده کرمانی

نقایسی می‌یافته و فلسفه را گره‌گشا و رافع آنها می‌دانسته است؟ آیا فارابی خواهان نفی دین از طریق فلسفه است یا اینکه در جستجوی فهم دین بوده است؟ آیا فارابی خواهان انحلال انواع تفکر، در تفکر فلسفی بوده است؟ آیا فارابی برای معرفت عقلانی، مرتبه‌ای بالاتر از معرفت وحیانی قائل بوده است؟ آیا فارابی دیانت و مفاهیمی نظیر «نبوت»، «وحی»، «امامت»، «امت» و «جبریل» را در توجیه مفاهیم و مبادی فلسفه خویش به کار گرفته است و یا اینکه براهین فلسفی را برای توضیح مفاهیم مزبور، به استخدام درآورده است؟ و بالاخره، می‌توان شأن جدیدی به فارابی داد و او را بنیانگذار «فلسفه دینی» و یا «دین فلسفی» نامید؟

روشن است که پاسخ تفصیلی به این سوالات، از حوصله و موضوع این مقاله خارج و در خور پژوهش عمیق، حجیم و جداگانه‌ای است. اما، یکی از فرضیه‌ها این است که فارابی، در عصر خود - یعنی عصری که از دید برخی تحلیلگران از دین، جز نامی و مناسکی عوامفربانه برای حفظ قدرت چیزی به جا نمانده و فلسفه یونانی، نقیاً یا اثباتاً، در تمام زوایای فکری روشنفکرانه رخنه کرده بود - درصدد تعریف جدیدی از حکومت دینی، به منظور تجدید حیات اصول از یاد رفته دیانت درباره زندگی مدنی مسلمانان برآمد و برای تکوین چنین صورتی، ماده یونانی را اخذ کرد. و به منظور نیل به این هدف فیلسوفانه خرد، رابطه نوینی میان تفکر عقلانی با وحی تاسیس نمود. بنابراین، در اینجا ما مفروض می‌گیریم که: احیاناً ممکن است فارابی قائل به فضیلت ماهوی تفکر فلسفی، بر سایر انواع تفکر، از جمله تفکر و

درباره تدین یا زندقه و کفر فارابی، اقوال بسیار گفته شده و در خصوص توافق یا تضاد آرای او با آموزه‌های شریعت، میان صاحب‌نظران اختلاف نظر وجود دارد و به خصوص، ماهیت دینی یا فلسفی «رییس مدینه فاضله» مورد مناقشه بسیار است؛ مناقشاتی از این قبیل: آیا حاکم مدینه، فیلسوف است یا نبی؟ منبع، موضوع و هدف معرفت او چیست؟ آیا او با فعل و انفعالاتی که در قوه ناطقه‌اش رخ می‌دهد و «عقل هیولایی» اش را به «عقل مستفاد» مبدل می‌سازد و به وسیله براهین عقلانی، به «معرفت عقلی» یعنی شناخت ماهیت اشیاء، نائل می‌آید و یا اینکه از طریق قوه متخیله‌اش ملهم شده و با «معرفت عمی»، به رابطه اشیاء و نتایج امور واقف می‌گردد؟ آیا در متخیله اهل مدینه فاضله، صوری محاکمی می‌شود یا اینکه آنان با توسل به عقل نظری، به قوانین عالم عنوی پی می‌برند؟ آیا منبع شناخت، عقل است یا وحی؟ آیا نظریه «نبوت» فارابی، با نظریه «فیلسوف - پادشاه» افلاطون سازگاری دارد و یا گرتد برداری از آن است؟ سوالاتی از این قبیل که در شناخت مبانی وحیانی و ماهیت دینی و یا منشاء یونانی مدینه فاضله مطرح می‌شود، منوط و مربوط به احراز دیدگاه فارابی نسبت به دین و دریافت ماهیت فلسفه او در رابطه با دیانت است.

ابتدا باید بدانیم مسائل ما در این وادی چیست و خواهان پاسخ به چه پرسشهایی هستیم تا درایم رابطه فلسفه فارابی با دین چیست: آیا مطاوی و اصول فلسفه فارابی با آموزه‌های دینی در تضاد و خود از جمله روی گردانان از دین بوده است؟ متقدمان در این باره چگونه داوری می‌کردند؟ آیا فارابی در ماهیت دین تعقیدات و

*** اگر ورود به جهان عقلانی و
بی‌جویی حقیقت به وسیله
استدلالاتی خردپذیر، نفی دین
به شمار رود؛ آنگاه نه تنها فارابی
بلکه بسیاری از بزرگان جهان
اسلامی در معرض اتهام قرار
خواهند گرفت.**

مرتب کرده... آنگاه پس از وی در اسلام هم کسانی عقاید و نظریات او را فراگرفتند و... در روزگار عباسیان (که) کتب آن گروه متقدمان را از زبان یونانی به عربی ترجمه کردند، بسیاری از مسلمانان به کنجکاوای در آنها پرداختند و مذاهب و شیوه‌های ایشان را کسانی از منتسبان به علم، که خدا آنان را گمراه کرده بود، فراگرفتند... نامدارترین آنها عبارت بودند از ابونصر فارابی در قرن چهارم به روزگار سیف‌الدوله، و ابوعلی سینا... و باید دانست که راهی که آنان برگزیده و رأیی که بدان معتقد شده‌اند، از همه وجوه باطل است.^۴

کتمان نمی‌توان داشت که گفتار ابن‌خلدون در این باره، خود مبین مهارت و احاطه او بر فلسفه است. زیرا، عقلی و استدلال‌ات منطقی است.

نسبت کفر و زندقه به فارابی به دلیل تعلق خاطرش به فلسفه یونانی و انتساب او به «اهل منطق»، تنها از سوی اهل سنت نبود، بلکه بعضی پیروان تشیع نیز به ردّ فارابی و طرفداران منطق پرداختند. چنانکه حسن بن موسی نوبختی خود کتابی در این باره تألیف کرد. عبارت «من تمنطق، تزندق» نیز در مخالفت با پیروان منطق یونانی، باب شده بود. ذبیح‌الله صفا به نقل از ابن ابی‌اصیبه می‌نویسد: «نسبت کفر و الحاد به منطقیون موجب گردید که فارابی مجموعه‌ای از کلام رسول‌الله (ص) را که در آن اشاره به منطق شده بود، گرد آورد.»^۵

در نظر بسیاری از علما، دین ماهیتاً با فلسفه متغایر است. الشعرائی در توجیه این عقیده می‌نویسد:

«علم فلسفه با علم شرع میان است و در واقع نوع دیگری است از علم، چه در حالی که علم شرح مبتنی بر شرع حضرت محمد (ص) است، علم فلاسفه وابسته به شرع ادریس نبی (ع) است.»^۶

به این ترتیب، حال که فلسفه و دین ماهیتاً متفاوت و متناقض‌اند، صرف ورود فارابی به قلمرو فلسفه و توسل او به استدلال منطقی و اتکانش به عقل بشری برای ادراک ماهیت اشیا او را در زمره نافیان دین و در تیررس

معرفت کلامی و دینی باشد، ولی در اندیشه سیاسی و راه حل حکومت فاضل در مقابل حکومت مضاد، جانب دین را فرو نمی‌گذارد و به احتمال، به ادب و غایت دینی نظر داشته است. به این دلیل و به منظور اثبات فرضیه فوق، کاوش در زمینه رابطه تفکر فلسفی فارابی با دین، هر چند به اجمال، و محتملاً ناقص، گریز ناپذیر است.

آراء دیگران

غزالی در کتاب *المنقذ من الضلال*، فلاسفه را به سه گروه «دهریون»، «طبیعیون» و «الهیون» تقسیم کرده، افلاطون و ارسطو را در دسته سوم جای می‌دهد، و البته همه را نیز بالمآل و بی‌محابا از دم تیغ زندقه می‌گذارند:

«پس واجب است که همه آنان (فلاسفه یونانی) را با آن فیلسوفان مسلمان که پیروی آنان کرده‌اند، همچون ابن‌سینا و فارابی و غیر ایشان، کافر بدانیم، ولی باید دانست که هیچکدام از فیلسوفان مسلمان، در نقل علم ارسطو، به اندازه این دو تن توانایی نشان نداده‌اند.»^۱

این تنها غزالی - کسی که سید حسین نصر او را مامور ویران کردن فیلسوفان^۲ نامید - نیست که فارابی را کافر می‌داند، بلکه ابن‌خلدون، بنیانگذار فلسفه تاریخ نیز در مقدمه، در گفتاری تحت عنوان «در ابطال فلسفه و فساد کسانی که در آن ممارست می‌کنند»، فلسفه را دانشی می‌نامد که «زیان عظیمی به دین می‌رساند»^۳ و فیلسوفان را چنین توصیف می‌کند:

«گروهی از خردمندان نوع انسانی گمان کرده‌اند که ذوات و احوال کلیه عالم وجود، خواه حسی و خواه ماوراء حسی، با اسباب و علل آنها به وسیله نظریات فکری و قیاسهای عقلی ادراک می‌شود و تصحیح عقاید ایمانی نیز باید از ناحیه نظر و اندیشه باشد، نه از طریق شنیدن (روایت و نقل)...؛ این گروه را فلاسفه می‌نامند. (آنها) قانونی وضع کرده‌اند که خرد در نظر و اندیشه خود به باز شناختن حق از باطل بدان رهبری می‌شود و آن قانون را منطق نامیدند. فلاسفه گمان می‌کنند که سعادت در ادراک کلیه موجودات، به یاری این گونه بحث و نظر و این گونه برهان است. خواه در عالم حس باشد، یا در ماورای حس... پیشوای این شیوه‌ها... ارسطوی مقدونی است... (او) نخستین کسی بوده است که قوانین منطق را

مشرعان متعبد قرار می‌دهد.

اگر ورود به جهان عقلانی و پی‌جویی حقیقت به وسیله استدلال‌های خردپذیر و تایید مشروعیت و اهلیت عقل بشری به عنوان ابزاری برای ادراک حقایق ماوراء حسی و شناخت جهان، نفی دین به شمار رود، آنگاه نه تنها فارابی، بلکه گروه کثیری از بزرگان جهان اسلامی در معرض اتهام قرار خواهند گرفت.^۷ اما مشکل خاصی که در مورد فارابی وجود دارد این است که برخی از مبادی و اصول فلسفه، او و نیز یافته‌ها و نتایج آن، با آموزه‌ها و استلزامات و استنتاجات دینی، در تعارض به نظر می‌رسد. به نظر نصری نادر، نتایجی که از فلسفه مابعدالطبیعه فارابی بر می‌آید؛ یعنی، قدم عالم، عدم عنایت کائن اول به عالم، عدم معاد جسمانی و سعادت و تخلد روحانی محض، که «نتیجه منطقی فلسفه فیض فارابی است»، همگی مخالف شرع است.^۸

مهمترین ابهامی که در این باره وجود دارد، این است که فارابی مقام فیلسوف را شامختر از نبی و شأن فلسفه را اعلای از دین و استنباطات قوه ناطقه، و معرفت عقلانی را والاتر از شناخت تعبدی دینی دانسته است. به این ترتیب، مهم‌ترین مشکل فارابی با دین که تا نظریه نبوت و وحی بسط می‌یابد، در درجه اول، معرفت شناسانه است. فارابی در *فصول المَدنی*، تفاوت فیلسوف با نبی را در این می‌بیند که اولی عالم به ماهیت اشیاء است و دیگری که از طریق وحی به شناخت رسیده و فاقد معرفت نظری است، فقط رابطه، کاربرد و امکان اشیاء را می‌داند. زیرا او فقط صاحب عقل عملی - یعنی قوت تمیز اوامر و نواهی است.^۹ مسئله دیگر، مرتبت پایینتر قوه مخیله نسبت به قوه ناطقه است؛ زیرا قوه متخیله از مثالاتی که عقل فعال بر او محاکمی می‌کند، حقیقت را در می‌یابد. در حالی که قوه ناطقه، حقیقت را بی‌واسطه و مستقیم مشاهده می‌کند. پس، مقام فیلسوف که قوه ناطقه‌اش مفیض عقل فعال است، از نبی که قوه متخیله‌اش فائض می‌شود، بالاتر است. فارابی در آراء می‌نویسد:

«هذه الأشياء (الأشیاء) بري من المادة) تعرف باحد وجهين: اما ترتسم فی ننوسهم كما هو موجوده، و اما ترتسم فيهم بالمنااسبة و التمثيل... فحكماء المدینه، هم الذين يعرفون هذه ببراهين و ببصائر انفسهم... والباقرن

منهم، يعرفونها بالمنااسبة التي تحاكبها، لانهم منة فی اذهانهم لتفهمها على ماهی موجودة، اما بالطبع و اما بالعادة»^{۱۱}

«ریچارد والرز» در ترجمه و تفسیر خود از کتاب مبادی آراء اهل المدینه الفاضله مؤدی است به اینکه، به نظر قارابی، بیشتر مردم حقیقت را از طریق تمثیل که حاصل کوششهای شاعران و پیامبران است، ادراک می‌کنند. و نتیجه می‌گیرد که، به این ترتیب فارابی برای کسب معرفت از طریق تمثیل ارزش کمتری از فلسفه و تعقل قائل است و اعتقادی به اینکه فلسفه پیش درآمد و هموارکننده فهم آموزه‌های دینی است، ندارد. والرز می‌گوید فارابی شناخت دینی را مناسب کسانی می‌دید که بالطبع یا به عادت استعداد درک مستقل از حقیقت را ندارد.^{۱۱} رضا داوری نیز از جمله استادان فلسفه اسلامی است که معتقد است فارابی امور مربوط به دین را «مثالات فلسفی» می‌داند.^{۱۲} به نظر داوری: «تطبيق ظاهر اقوال فارابی با احکام دیانت و رسیدگی به جزئیات آراء فیلسوف در آثار مختلف، نمی‌تواند وجه و شأن اسلامی فارابی را معلوم سازد»^{۱۳}، زیرا برخلاف متکلمین، فارابی و دیگر فلاسفه، با اتخاذ مفاهیم دیانت و ورود به قلمرو مسائلی که در حیطه آن است، سه غایت در نظر دارند. اول اینکه به عنوان حامیان تفکر عقلی و معتقدان به اینکه فلسفه علم اعلی و یگانه راه تفکر است، اثبات کنند که این آموزه‌ها نیز در شمول مباحث عقلانی است.^{۱۴} ثانیاً، ثابت نمایند که این «علم اعلی»، با دین معاندت و ضدیتی ندارد.^{۱۵} ثالثاً با مخالفت با منکران نبوت، از فلسفه دفاع کنند.^{۱۶} وفاق دین و فلسفه در آرای فارابی، براساس همین غایات بوده است.

دلیل دیگری که بر ضدیت فلسفه فارابی با دیانت ارائه می‌شود این است که او دین را جزئی و موقوف و منوط به عرف و عادت و متنازل بر حسب نیازهای قومی خاص و در زمانی خاص می‌داند. نسبت دینی در فلسفه فارابی، در مراتبی فروتر از یونیورسالیسم (کل‌گرایی) عقلانی است. مباحث خاص فارابی در فلسفه حکومت نیز با دیانت ارتباط پیدا می‌کند. منتقدان فارابی می‌گویند که او فیلسوف - پادشاه افلاطون را با مفاهیم اسلامی تطبیق داده و با مفاهیم دینی تاویل کرده و در این کار مقاصدی

توجیه‌گرانه تعقیب می‌نموده است. به نظر آنان، برای نظم بخشیدن به جامعه متشکل از عوامی که فقط از راه اقتناع و خطابه به مشروعیت حاکم تسلیم می‌شوند، دین بیش از فلسفه قادر به تاسیس و هدایت یک نظام سیاسی است. فارابی چون باور داشت که دین قادر است راه را بر تفکر عقلانی بگشاید، سیاست شرعیه را، راه تشویق و شکوفایی فلسفه دانست.^{۱۷} فوزی نجار، مبلغ این نظریه، معتقد است که اتخاذ مفاهیم دیانت در فلسفه، پاسخی است که فارابی به افکار تعصب‌آمیز مسلمان داده و نیز به دلیل فایده عملی بوده که دین برای هدایت توده‌ها داشته است.^{۱۸}

«یکسان گرفتن حکمران افضل با امام، نه تنها امتیازی است که فارابی به احساسات تعصب‌آمیز مسلمانان داده، بلکه در عین حال روشی از جانب اوست مؤید بر اینکه اگر چه در حوزه معرفت‌شناسی، مذهب ممکن است موقعیتی پایتتر از فلسفه داشته باشد؛ اما احتمالاً مذهب در ادارهٔ مدینه و رهنمود تودهٔ مردم به طرف یک زندگی مسالمت‌آمیز، عادلانه و سعادت‌مندانه، هنوز یک کار ویژهٔ سیاسی را به خوبی تحقق می‌بخشد.»^{۱۹}

فارابی در دوره‌ای پر اغتشاش و آشوب می‌زیست که دنیای مسلمانان درگیر نزاعها و مجادلات عقیدتی و فرقه‌ای و کلامی، اختلافات سیاسی و آشوبهای اجتماعی و به خصوص جنگ بر سر قدرت میان طالبان آن و پیروانشان بود. جهان اسلامی، به رغم تقید به حفظ آیین و مناسک متدینانه، در خلاء اصالت‌های دینی، پریشان مانده بود و اصولاً هیچ‌گونه توجیه دینی برای درگیریها و چالشها و تضادهای سیاسی و عقیدتی وجود نداشت. در حالی که از آن سوء بازار فلسفهٔ یونانی گرم و در ارکان تفکر فلسفی و کلامی نفوذ کرده بود و چه بسا دخالت دادن و التقاط اصول آن در تفکر موجود دینی، می‌توانست راهی برای رفع انجمادها، تحجرات و دودلها و بن‌بستها باشد. آیا می‌توان فرض کرد که اعتصام فارابی به شیوهٔ تفکر یونانی و نیز اتخاذ اصول و مبادی آن، نیازی برخاسته از مقتضیات زمانه بود؟ اگر چه ممکن است برخی اهل فن تأثیر پذیرفتن فارابی از استلزامات تاریخی و فکری عصر خویش را نپذیرند و فلسفه او را کم‌اعتنا به مسائل دوران او بدانند^{۲۰}، اما به نظر نمی‌رسد که بتوان به سادگی از این

نظر گذشت که مسائل و غایات فلسفهٔ هر فیلسوفی، انعکاسی از تائرات و هنجارهای تاریخی و فرهنگی و اجتماعی عصر اوست و یا دست کم غایات فلسفی او، بیانگر ایده‌آلهایی است که بالقوه می‌توانسته در عصر او متحقق گردد و به دلایلی که فیلسوف می‌انگارد، متحقق نشده است.

مفروض این تحقیق این است که فارابی در جستجوی راه حل مسائل عصر خود، گمان می‌داشت این مهم ممکن است از طریق تغییر نگرش در اصول دین، و بازیافت حقایق عالیه آن، حاصل شود. فارابی نسبت به فلسفه یونانی مهارت و دلچسپی فراوان داشت و نیز پیش از آنکه یک مصلح اجتماعی باشد، فیلسوفی بود که به اصول و مبادی و ماهیات توجه داشت. لذا، مساعی خویش را به کار برد تا با استفاده از شیوه و مفاهیم فلسفه یونانی و انعال و اتحاد آن با تعلیمات دینی، فهم بهتری از دیانت ارائه کند. او قوانین اصولی و کلی اسلامی متکی به وحی را، متضمن سعادت در هر دو جهان می‌دانست و استدلال‌ات عقلانی را داری این توان می‌دید که معنی این قوانین را بفهمد و با فاحمهٔ عقلی بشری منطبق سازد. به نظر او، عقل، صرف نظر از مناسبات و ایجابات قومی و عصری، ماهیتی جهانشمول داشت و قبول براهین آن، خصیصهٔ مشترک و لاینفک تمام انسانها بود. اما تخیل که با نمادها و سمبلها و مثالها سروکار داشت، ماهیتاً قومی و عصری بود. فارابی نافی و منکر دین نبود، بلکه خواستار این بود که مقام فلاسفه را بالا ببرد.

بر خلاف این رشد که می‌گفت دین و فلسفه به خاطر امنیت باید از یکدیگر مجزا باشند تا با آمیزش آن دو، مردم عادی از فهم دین عاجز نمانند و گمراه نشوند، و به عکس الکندی که متعرض احکام شریعت نشد و از کنار آن گذشت، فارابی خواستار وفاق دین و فلسفه بود. وی مصدر و غایت هر دو را یکی می‌دانست و آن دو را ماهیتاً متعارض یکدیگر نمی‌دید. به این دلیل، فارابی از دین به شیوهٔ فلسفی دفاع می‌کرد و فلسفه را از راه دین توجیه می‌کرد. اگر چه ممکن است دین حقیقی با آنچه فارابی به معنای دین توجیه و تاویل کرده در اصل متفاوت باشد، اما آنچه او از دین می‌فهمید، مخالف با فلسفه نبود. در دیدگاه او، حکمت یک چیز بیش نیست و آن معرفت به واحد

*فارابی چون باور داشت که دین قادر است راه را بر تفکر عقلانی بگشاید، سیاست شرعیه را، راه تشویق و شکوفایی فلسفه دانست.

یکدیگر، اقدام به تاسیس فلسفه نوینی می‌کند که برای فهم مقاصد دینی و تفهیم آن به خواص، و نیز اعطای اصالت عقلانی به نظریه‌های وحی و نبوت، مددکار اوست. اگر این مطالب را بپذیریم، می‌توانیم مدعی شویم که هدف آرای سیاسی فارابی، احیای آموزه‌های دینی، به خصوص در عرصه اخلاق عملی و سیاست مُدُن است. او فلسفه یونانی را ابزاری در دسترس، خردپذیر و مناسب می‌داند. بنابراین، اصول فلسفه یونانی را بازنگری و بازسازی کرد و آنها را بر طبق مفاهیم دینی تعبیر و تفسیر نمود. از آن سو نیز، اصول شریعت را تا حد ممکن به آرای سلف یونانی، حتی تا مرز تأویل، نزدیک کرد. فارابی درباره اصول توحید، نبوت و امامت، توجیه و تفسیر عقلانی ارائه می‌دهد و آنها را در یک چهارچوب فلسفی بازسازی می‌کند. علم فقه را نیز از توابع علوم مَدَنی طبقه‌بندی کرده و از شعب فلسفه می‌شمارد. فارابی علم دین را اشرف علوم می‌خواند زیرا هم موضوع و هم نتیجه و هم براهین آن شریف‌اند.

یکی از مشکلات نقد فلسفه فارابی در این است که کمتر گوشش شده تا آرای او با یکدیگر سنجیده شود و چون ترتیب تقدم و تاخر نگارش آثار او روشن نیست، فهم فلسفه او و ارتباط منطقی و منسجم مفاهیم آن با یکدیگر، مشکلتر می‌شود. اگر به تعریف نبوت در آراء او بسنده کنیم، مرتبه نبی پایینتر از مرتبه فیلسوف است:

«راه النبوة بما هو حاضر و بما سیکون و یکون له بما قبله من المعقولات نبوه بالاشیاء الالهیه. فهذا اکمل المراتب التي تنهی اليها قوه المتخیله.»^{۲۴}

و در جای دیگر قوه متخیله را «المتوسطه بین الحاسه و بین الناطقه» می‌خواند. از آنجا که قوه ناطقه فیلسوف مفیض عقل فعال و از لحاظ مراتب معرفتی، بالاتر از قوه متخیله است، پس، مرتبت نبی نازلتر از فیلسوف است. اما چنانچه به فصول المَدَنی مراجعه و آن نیز آخرین کار فارابی دانسته شود، قهراً در برداشت اولیه خود مجبور به تجدید نظریم. زیرا در این کتاب، نبی تنها مکمل در قوه متخیله نیست، بلکه همچنین فیلسوفی است که به او وحی می‌شود و عقل فعال فائض قوه ناطقه او نیز محسوب می‌شود: «من یوحی الیه و هو مستکمل العلم النظری». عقل فعال، به هر دو قوای نفس او وحی می‌کند

اول است:

«فان الحکمة: اذکانت هی وحدها، تعلم الواحد الاول»^{۲۲}

به این ترتیب، فلسفه از نگاه فارابی، همان معرفت به خداوند یکتاست و از این لحاظ با دین که آن نیز بر بنیاد توحید و ایمان به وجود خداوند بنا شده است، تفاوتی ندارد. غایت و نهایت مقصودی که انسان برای آن خلق شده، درک «اصل اول» است و همین ادراک نیز مستضمن سعادت و خلود است. از دیدگاه فارابی، تفاوت دین و فلسفه، یک تفاوت متدولوژیک است. مخاطبان دین در نظر او کسانی هستند که بالقوه یا بالفعل فاقد قدرت عملیات عقلانی می‌باشند. پس نبی، حقایق و معارف الهی را مطابق با فاهمه ایشان، از راه مثال و حکایت، یعنی از طریق تصرف در قوه متخیله، به مردم ارائه می‌کند و آنان را به وسیله نهادها و خطابه‌ها اقناع و مجاب می‌سازد. ولی، زبان فلسفه، زبان تخصص، ایجاز، دقت در تعریف و برهان و خاصه کسانی است که بالذات و نیز از راه پرورش و تهذیب نفس و کسب آموزش، قادر به دریافت حقیقت خالص می‌باشند. از این لحاظ، فلسفه بر دین مقدم است؛ اما نه نفس فلسفه و نفس دین؛ چرا که این هر دو یکی‌اند. بلکه تنها روش و مخاطبین فلسفه، بر روش و مخاطبان دینی، از لحاظ «شرفی» متقدم است.

خلاصه اینکه، آموزه‌ها و تعلیمات دینی و فلسفی یکی است. هر دو از منشاء وحی و مضمض عقل فعالند و هر دو نیز منتهی به کمال و سعادتند. چنانکه سانکاری می‌گوید، فلسفه از نظر فارابی راهی بود برای فهمیدن اینکه چرا شریعت ضامن کمال و سعادت است و عقلانی کردن این راه، هدف غایی نظام فلسفه او بود.^{۲۳} به این ترتیب، آیا ادله موجود، ما را مجاز می‌سازد که اذعان کنیم: فلسفه هدف فارابی نیست بلکه وسیله او برای باوراندن حقایق دینی به خواص است؟ فارابی شیفته فلسفه یونانی است و دو حکیم یونانی یعنی، افلاطون و ارسطو را به اطلاق به رسمیت می‌شناسد. ولی با تنقیح آرای آنان با

معین گردیده و نبی هر امت، طبیب با شافی امراض نفسانی همان قوم و اختصاصاً در همان عصر است. در حالی که شناخت خداوند، در اصیلترین و نابترین و بی‌پیرایه‌ترین شکل خود، به مدد یونیورسالیسم (کل‌گرایی) عقلانی ممکن است. اهل خرد، در هر زمان و مکان، در عین حال شایسته‌ترین اهل حق هستند. زیرا اینان، بی‌آنکه از راه ضلال به هدایت برگردانده شده باشند، با یک استلزام بکر عقلانی و به دنبال محرکی از منبع درون، در فضایی مشترک در میان هم سخنان، درباره «اصل اول» و «علت نخستین» به کشف و استدلال می‌پردازند. اهل عقل و حق، متکی به فطرت پاک و خدایی خویشند؛ در حالی که پیامبران یا اطباء نفس، بر قومی نازل می‌شوند که این فطرت را به سبب سوء رفتار، ملوث کرده و دارای نفوس مریض و علیل هستند.

نتیجه‌گیری نهایی اینکه، منبع و مصدر دین و فلسفه، هر دو عقل فعال، و غایت هر دو نیز معرفت به سبب اول و حقایق عالیه عالم سماوی است. اما فاصله میان مبداء و معاد با دو ابزار منطق و تخیل یا روشهای عقلانی و تخیلی طی می‌شود. به همین دلیل است که به نظر فارابی، با آنکه هر امتی، تمثیل حقایق عوالم علوی و سفلی را بر حسب الگوهای عرفی خویش ترسیم می‌کند، مادام که هدف آنها رسیدن به سعادت حقیقی و روش آنها انجام اعمال ارادی نیک و اشاعه فضائل اخلاقی است، تفاوت در این گونه تمثیلات مربوط به حقایق ثابت، آنها را از جزئیات و عضویت در مدینه فاضله استثناء نمی‌کند.^{۲۹}

فلسفه سیاسی فارابی و رابطه آن با دیانت

به جز مباحث شناخت‌شناسانه و نظریه معرفت فارابی، در سیاست مدن فارابی، به ویژه در گفتارهای

*فارابی قوانین اصولی و کلی

اسلامی متکی به وحی را،

متضمن سعادت در هر دو جهان

می‌دانست و استدالات عقلانی

را دارای این توان می‌دید که

معنی این قوانین را بفهمد و با

فاهمه عقلی بشری منطبق سازد.

و او در عین اینکه فیلسوف متعقل و حکیم است، نبی منذر هم می‌گردد.^{۲۵} و نیز به خاطر داشته باشیم که فارابی در تحصیل السعاده، فهم و درک اشیاء را یا از طریق تخیل می‌داند یا تعقل و مجموع هر دو را «فلسفه» می‌نامد.^{۲۶} شأن والایی که در فلسفه فارابی به عقل داده می‌شود، اعطای اهلیت و قدرت وضع نوامیس و اصول اخلاقی است. به خصوص که رییس مدینه، واضع اوامر و نواهی اعمال آزادی اهل مدینه، در هدایت آنها برای تحصیل سعادت است. چون او مستکمل به علم نظری و مرتبط به عقلی فعال است، لذا اصول قواعد رفتاری اهل مدینه را تعیین می‌کند.

نتیجه اینکه، در فلسفه فارابی مقام نبی، پایتتر از مقام فیلسوف نیست. زیرا او خود فیلسوفی است با اتمام و مستکمل؛ اما شأن فیلسوف نیز در تعالی کامل است. در عین حال، کتمان نمی‌توان داشت که چون فارابی در قوه تخیل اشکالاتی می‌دیده و اینکه قوه مزبور محل فرود الهامات دینی است، در موضع او نسبت به دین مشکلاتی ایجاد شده است.

به نظر او، آن اشیاء مشترکه‌ای که جمیع اهل مدینه باید به ادراک آن نائل آیند، یا از طریق براهین است یا مثال و تصاویر. فرق این دو ابزار شناخت در این است که در معلوم به برهان، موضوع عناد و مغالطه و سوء فهم وجود ندارد، اما در معلوم به مثال، مناقشه و مخاصمه و معانده ممکن و موجود است. به این ترتیب، نخستین مشکلی که با دیانت، به ظهور یا خفا، پدید می‌آید، عناد و جنگ و مغالطه و سوء فهم میان پیروان است. دومین مسئله در این است که حکایت این اشیاء به هر امت و اهل هر مدینه‌ای، بر حسب نمادها و سمبلهایی است که نزد آنان معروفتر و پسندیده‌تر است. این مثال و نمادها، پایه سنتهای دینی قرار می‌گیرند که به تبع آنها، هیئتها و اشکال مستقل سیاسی متناسب با هر امت^{۲۸} به وجود می‌آید.

بر این اساس، به نظر فارابی، سنن دینی موکول و منوط به قوم و زمان است و به همین دلیل است که هر قومی، متدین به دین خاصی است. زیرا، رسالت نبوت بر هر قومی، بر حسب نیازهای آنان و بازگرداندنشان از راه ضلالتی که طی کرده‌اند و هدایتشان به راه صواب، قائم و

مربوط به ریاست مدینه، آراء اهل مدینه و نیز اجناس و انواع مدینه‌های مضاد مدینه فاضله، رابطه دین و فلسفه به نحو اکمل و واضحت، قابل مشاهده است. مهمترین بخش فلسفه سیاسی، یعنی نظریه حکومت او، بر بنیاد حکومت انسان افضل، به منظور هدایت انسانها به سوی سعادت و کمال، در چهارچوب یک اجتماع فاضل، بنا نهاده شده است. فارابی البته «نظریه انسان، حیوان سیاسی است» را از متقدمان یونانی اقتباس کرده، اما تشکیل حکومت توسط پیامبر (ص) و امام عصر (ع) در اسلام و تشیع نیز در افکار او بی سابقه نیست. فارابی در فصول المدنی در بیان خصایص و لوازم ریاست در مدینه فاضله از دو شرط: «قدرت علی الجهاد بدنه» و نیز «لایکون فی بدنه شیء یعوقه عن مزاوله الاشیاء الجهادیه»^{۳۰} یاد می‌کند. اگر، رئیس مدینه فاضله فارابی، همان فیلسوف - پادشاه افلاطون است، از اصطلاح اسلامی «جهاد» در آثار فیلسوف یونانی، اثری نمی‌توان یافت. وظیفه جنگ نیز بر عهده حکیم حاکم «پولیتیا» نیست، بلکه دفاع از مرزهای آن و سرکوب اغتشاش درون Polis، مسئولیت طبقه پاسداران است.

یکی از آراء مشترکه‌ای که اهل مدینه باید به آن معرفت یابند، روحانیون و ابراری هستند که الگوی نیکی‌اند: «من الابرار الذی هم القدوه»^{۳۱} آیا این ابرار نمی‌توانند همان پیامبران پیشین باشند؟ فارابی در بیان مدینه‌های غیر فاضل، به جز انواع مدینه‌های جاهلیه که در آثار سلف قابل تمیز و شناسایی است، از مدینه‌هایی به نامهای اصطلاحات قرآنی، یعنی «فاسقه»، «مبدله» و «ضاله» اسم می‌برد که به خلاف اهالی مدینه‌های جاهله که سعادت را نمی‌شناسند و «ان ارشد الیها (الی السعاده)» فلم یفهموها او لم یعتدوها»^{۳۲}، اهالی این مدینه‌ها به سعادت و اسباب نیل به آن آگاهند ولی عامدانه از آن اعراض می‌کنند. پس شاید بتوان نتیجه گرفت که فارابی کسانی که مسلمان نیستند را فاقد ادراک سعادت می‌داند. والرز می‌نویسد که فارابی کلمات اسلامی را در شکل سمبلیایی از اصطلاحات فلسفی که مقبولیت عام داشت بکار گرفت. «الله» را به جای «سبب اول»، «روح القدس» و «فرشته وحی» را به جای «عقل فعال» و کلماتی نظیر امام، وحی و نبوت را برای مفاهیم عمومی فلسفه بکار

گرفت.^{۳۳} ولی والرز در پاسخ به این سؤال که کدام ضرورت و دلیل فوری، این چنین دخل و تصرفات لغوی را موجب شده است، ساکت است. هر چند، خود وی در مقدمه ترجمه و تفسیر خود از آراء می‌نویسد که: فارابی در عصری می‌زیست که مباحث متضاد فلسفی و کلامی در اوج خود بود. فارابی کوشش نمود که منظومه فلسفی او نسبت به نظریات معتزله اکمل و افضل باشد، ولی در عین حال، سعی کرد که آراء خود را با مطاوی مذهب امامیه تطبیق دهد. به نظر والرز گرایش فارابی به تشیع، کلید درک فلسفه سیاسی اوست.^{۳۴}

نتیجه گفتار حاضر اینکه: انتساب کفر و ضلالت به فارابی، حکمی قطعی و آخری نیست که بتوان درباره او صادر کرد. از دیدگاه او، دین و فلسفه ماهیتاً یکی است؛ زیرا مبدأ معرفت در هر دو، فیض عقل فعال، یعنی «فرشته وحی» (جبریل ع) است و غایت و معاد هر دو نیز، شناخت خداوند یکتاست. نتیجه قهری هر دو معرفت عقلانی و وحیانی سعادت و تخلد؛ و فضیلت و اخلاق، یگانه شیوه نیل به این سعادت حقیقی و بقای نفس است. لیکن، تفاوت میان این دو، متدولوژیک و نیز در مکتسبین این دو نحوه تفکر است. فیلسوفان و خواص، به کمک استدلالات عقلانی و ناس و عوام، به مدد تخیل و با تصاویر و سمبلیا، به معرفت «واحد» و «سبب اول» و خداوند تبارک و تعالی نائل خواهند شد و هر دو نیز به سعادت و واحد خواهند رسید. فارابی خواهان آن بود که مفاهیم دینی را در محکمه عقل، پسندیده و پذیرفتنی سازد. فلسفه یونانی، شیوه رایج روز و همچنین ابزاری بود که او در استعمال آن، مهارت تام داشت.

منابع و یادداشتها

۱. غزالی، المتقصد من، الامثال، (قاهره: احمد الصلیبی، ۱۳۵۹ هـ)، ص ۹۰
۲. سید حسین نصر، علم و تمدن در اسلام، ترجمه احمد آرام، چاپ اول انگلیسی ۱۹۶۸، چاپ دوم، (تهران، انتشارات خوارزمی،

*** منبع و مصدر دین و فلسفه، هر دو عقل لعال و غایت هر دو نیز معرفت به سبب اول و حقایق عالیه عالم سماوی است.**

(Aphorisms of the Statesman), ed. with tr., introd. and notes, (Cambridge: Cambridge Univ. Press, 1961), PP.165-164

۱۰. مبادی آراء اهل المدینة الفاضلة، پیشین، ص ۱۲۲

11. R. Walzer. *Al-Farabi On the Perfect State: Abo Nasr Al-Farabi Mabadi' Ara' AL-Madina AL - Fadila, a rivised text with introd., tr. and Comm.,* (Oxford: Clarendon P. ss. 1985), P. 475

۱۲. رضا داوری اردکانی، فلسفه مدنی فارابی، (تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماتکی فرهنگی، ۱۳۵۴)، ص ۱۲۶

۱۳. همان. ص ص ۲۱۱ - ۲۱۲

۱۴. همان. ص ص ۲۵، ۷۶، ۲۰۵ - ۲۰۶

۱۵. به نظر دکتر داوری یکی از دلایلی که فارابی در تضائیف سیاسی اش به مباحث ممکن اکتفا کرده و وارد مباحث فرعی و احکام نشده و به مناسبات میان اهل مدینه نپرداخته، اعراض او از ذکر اموری است که بالقوه ممکن است متباین احکام شرع باشد. او فلسفه را بر دین مقدم می‌داشته، از ورود به جزئیات معاش و آداب و مسکن اهل مدینه خودداری کرده است، زیرا همه اینها از مسائل مربوط به احکام و تکلیفات و تدوینات و از زمره ابلاغات نمی‌است. بنابراین، به دیدگاه داوری، اولاً: فارابی قائل به تقدم فلسفه بر شرع بوده است و این مستفاد از روح کلی حاکم بر فلسفه اوست (اگر چه از اصطلاحات و مفاهیم دینی استفاده کرده باشد)؛ و ثانیاً: او از هرگونه کلامی که ایجاب و اقتضای تخالف با شرع داشته باشد، اجتناب می‌کرده. به عبارت دیگر، فارابی عقل و شرع را نه در مقابل هم، بلکه در یک ترتیب سلسله مراتبی می‌دیده که مقام دیانت بعد از مرتبت فلسفه قرار می‌گرفت. (رک به: منابع پیشین، ص ص ۱۰۱ و ۲۵)

۱۶. همچنانکه فارابی در مقابل متکرانی چون زکریای رازی به اثبات نبوت از راه فلسفه می‌پردازد. اگر چه شاید نظر او دفاع از فلسفه و عالم معقول و مفارق فیلسوفان باشد و نه ضرورتاً دفاع از ساحت دیانت. زیرا تکیه بر عقل جزئی بشری در واقع انکار فلسفه‌ای که سرکارش با عالم مابعدالطبیعه و ماورای حس و حقیقی است.

۱۷. فوزی م. نجار. سیاست در فلسفه سیاسی اسلامی، ترجمه فرهنگ رجایی، معارف، دوره چهارم، شماره ۳، آذر و اسفند ۱۳۶۶، ص ۸۹

این نظر مقایسه شود با دیدگاه دکتر داوری که می‌گوید: فارابی با تاویل ظاهر دین با فلسفه و عقلانی ساختن آن، می‌خواسته به توجیه ظواهر

۱۳۵۹)، ص ۲۸۳

۳. عبدالرحمن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، جلد دوم، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)، ص ۱۰۸۸

۴. همان. ص ص ۱۰۸۸ - ۱۰۹۱

۵. ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم، جلد اول، چاپ دوم (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۶)، ص ۱۲۶

نام این کتاب، جمله من اقوال النبی صلعم پیشرفیه الی صناعة المنطق بود. و نیز رک به:

ابن ابی اصنیمه، هیون الانباء فی طبقات الاطباء، (بیروت، ۱۹۶۰)، ص ۱۳۹

دکتر صفا، احتمال جعل این گونه احادیث را از ترس اتهام زندقه و الحاد، متنی نمی‌داند.

۶. عبدالوهاب الشعرانی، کتاب البراهین، جلد اول، (قاهره، ۱۳۰۵ هـ)، ص ۱۳۳

۷. در اینکه در واقع فلسفه بالذات متغایر با دین و معرفتی در تعارض با آن باشد، حداقل در نزد متفکران اهل تشیع اتفاق نظر نیست. شیعه عموماً تفکر عقلانی را معارض احکام شرع نمی‌شناسند و رجوع به عقل را در استنباط فروع ضروری می‌دانند. حضرت علی علیه‌السلام، برای انسانی که: «علم من این، فی این و الی این»، طلب مغفرت الهی می‌کند. این نوع علم، اگر جز از راه تفکر و استدلال و برهان به کف نیاید، بی‌کمک آن حاصل نمی‌شود. از دیدگاه شیعه عقل، شرع است در نفس و شرع، عقل است در بیرون نفس و شرع هادی عقل و عقل نیز معرف و شناساننده احکام شرع و هر دو آمر به امر واحدند. عقل پس و اساسی است که شرع بر آن بنا می‌شود. اگر انتساب فارابی به مذهب تشیع صحت داشته باشد، وی با رجوع به تفکر عقلانی و تکیه بر یافته‌های عقل انسانی در شناخت ماهیت و علل امور، نه تنها در تعارض با احکام شرع نبوده، بلکه خود مطابق با فرمانها و احکام آن عمل نموده است و لذا اتهام کفر به او، از پایه بی‌اساس خواهد بود. ولی اینکه نتایجی که او اخذ کرده، در تخالف با آموزه‌های دیانت باشد یا نباشد، مسأله ثانوی ما است. وگرنه، نسبت کفر به فلاسفه‌ای که برای قوت تمیز عقل انسانی اعتبار و اصالت قائلند، با تفکر شیعی سازگار نیست.

۸. البیر نصری نادر. فارابی: مبادی آراء اهل المدینة الفاضلة، تصحیح و چاپ، (بیروت: المطبعة الكاثولیکية، ۱۹۵۹)، ص ۱۲

9. D.M. Dunbp, *Al-Farabi: Fusul Al-Madani*

۳۲. مبادی آراء اهل المدینه الفاضله، پیشین، ص ۱۰۹

دینی بپردازد؛ به نحوی که آن کسی که «مقبل» وحی و نبوت نیست، باور کند که دین هم باطن معقول و عقلانی دارد. رک به: داوری، فلسفه مدنی فارابی، ص ۲۰۲

۱۸. همان.

۱۹. همان، ص ۸۸

۲۰. داوری معتقد است که قصد فارابی از تالیفات سیاسی این نیست که او خواهان تغییر وضع موجود زمان خویش است. رک به: فلسفه مدنی فارابی، پیشین، ص ۱۰۹

۲۱. این رشد، فصل المقام مابین الحکمة و البشریة من الاتصال (قاهره: بی تا)، ص ۲۶

۲۲. فارابی. فصول المدنی، به تصحیح دانلوب، فصل ۴۹، ص ۱۳۴
23. F.A.Sankari, "Plato and Alfarabi, A Comparison of Some Aspects of Their Political Philosophy", Vivarium; A Journal for Medieval Philosophy and Intellectual Life of Middle Ages, Vol. VIII, I, May 1970, P.8

۲۲. مبادی آراء اهل المدینه الفاضله، پیشین، ص ۹۴

۲۵. فصول المدنی، پیشین، فصل ۸۹، ص ۱۶۷

۲۶. «... فیکون بما یفیض منه الی عقله منفعل، حکیماً، فیلسوفاً، متنقلاً علی التمام و بما یفیض منه الی قوه المتخیله، نبیاً، منذراً، رک به: مبادی آراء اهل المدینه الفاضله، پیشین، ص ۱۰۴

۲۷. فارابی. تحصیل السعاده، (حیدرآباد رکن، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۴۵ هـ)، ص ص ۴۰ - ۴۱

۲۸. به نظر والتر کلمه «امم» که در آثار فارابی بکار رفته، به معنی پیروان ادیان گوناگون است که در هیچ زبان دیگری مشابه ندارد. رک به:

Walzer. Op.Cit., P.475

همچنین می دانیم که فارابی خود را به هیچ یک از شعب فقهی نزدیک نکرد و تفسیر متکلمین را از دین نفی نمود. به نظر او متکلمین تفسیر خویش را از شریعت یا «آراء ماخوذ عن وحی الهی» را بالاتر از خود وحی می دانند و بر آن عناد و تعصب می ورزند. فارابی می گوید: اگر عقل بشر خود کافی و وافی برای فهم دیانت است، پس چه نیازی برای وحی و نبوت باقی می ماند؟»

رک به: فارابی. احصاء العلوم، تصحیح و تعلق عثمان محمد اهرن، (قاهره، مطبعة السعاده، ۱۹۳۱)، ص ۱۰۸

۲۹. مبادی آراء اهل المدینه الفاضله، پیشین، ص ۱۲۲

۳۰. فصول المدنی، پیشین، فصل ۵۳، ص ۱۳۶

۳۱. همان، فصل ۵۷، ص ۱۴۱

